

بحران اوکراین و نتایج فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

پیتر شوارتز، دیوید نورث

ترجمه: مینا خانی

روز به روز آشکارتر می‌شود که ایالات متحده‌ی آمریکا و آلمان دو کشوری هستند که اعتراضات اوکراین را برانگیخته‌اند، تا یک رویارویی را با روسیه آغاز کنند. آنها یک جریان راست را به قدرت رسانده‌اند که به طور کامل به ناتو و واشنگتن وفادار است.

اوباما در سخنرانی روز پنج‌شنبه‌ی خود، با نادیده گرفتن لحن آشتی‌جویانه‌ی ولادیمیر پوتین، آغاز نخستین تحریم‌ها علیه روسیه را اعلام کرد. ایالات متحده با این تحریم‌ها اتحادیه‌ی اروپا را نیز تحت فشار می‌گذارد تا از این تحریم‌ها پیروی کند. همزمان، جنگنده‌های آمریکایی به کشورهای حوزه‌ی بالکان فرستاده شدند و کشتی‌های جنگی آمریکایی تا دریای سیاه پیش رفته‌اند.

به محض اینکه مجلس کریمه به اتفاق آراء به جدایی از اوکراین و پیوستن به روسیه رای داد، و همچنین از برگزاری یک فراندوم در ۱۶ مارس برای جدایی از اوکراین سخن گفت، واکنش اوباما این بود که این جدایی، حق ملی مردم اوکراین را زیر پا می‌گذارد.

برخورد ایالات متحده‌ی آمریکا از ابتدای ناآرامی‌های شرق تاکنون، همواره ناشفاف و فریب‌کارانه بوده است. بعد از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دولت آمریکا در جهت تجزیه‌ی یوگسلاوی فشار زیادی وارد آورد. در سال ۱۹۹۹ ایالات متحده‌ی آمریکا به جنگ با صربستان رفت تا کوزوو را هم از این کشور جدا کند. نگرش واشنگتن به این موضوعات هرگز هیچ ارتباطی به حق مردم ندارد، بلکه تنها با منافع سیاسی و اقتصادی آمریکا در ارتباط است.

سوالی که در این میان اهمیت دارد آن است که دولت آمریکا تا کجا می‌خواهد پیش برود؟ سفیر آمریکا در سازمان ملل متحد در یک مصاحبه‌ی تلویزیونی بارها با روسیه اتمام حجت کرد که: «روسیه باید رژیم‌ی که از طرف دولت آمریکا در کی‌یف حمایت می‌شود را به رسمیت بشناسد» و این در حالی بود که دائم اخطار می‌داد که: «پیشرفت ناآرامی‌ها در اوکراین می‌تواند به سمت و سوهای بدی سوق یابد.»

سیاست جنگ‌طلبانه‌ی دولت آمریکا در این میان به حدی روشن است که حتی وزیر امور خارجه‌ی اسبق ایالات متحده، هنری کیسینجر -یک چهره‌ی بی‌رحم سیاست امپریالیستی آمریکا- نیز آن را دریافته است و از آن احساس خطر می‌کند. وی در مقاله‌ای که در روزنامه‌ی «واشنگتن پست» به تازگی منتشر شد این گونه

آغاز می‌کند: «هدف تمام این بحث‌های سیاسی در اوکراین رسیدن به بحران است. اما آیا ما واقعاً می‌دانیم که در حال انجام چه کاری هستیم؟»

سناریوی استراتژی واشنگتن روشن است: «آنها از معترضان فاشیست استفاده کردند تا رئیس‌جمهور اوکراین یعنی ویکتور یانوکوویچ را از قدرت پایین بکشند و کنترل وضعیت را در اوکراین به دست بگیرند. آمریکا فکر می‌کند که پوتین هم در این میان حداقل به شکل نمادین مقاومت‌هایی خواهد کرد تا لاقلاً به عنوان یک چهره‌ی مقتدر در منطقه باقی بماند.»

اما ایالات متحده‌ی آمریکا به دنبال هیچ سازشی با روسیه نیست. دولت آمریکا می‌خواهد که روسیه به شکلی که آبرویش ریخته باشد عقب‌نشینی کند؛ و بدین ترتیب به نوعی به استقبال خطر یک جنگ اتمی در منطقه می‌رود. ایالات متحده به کمتر از این رضایت نمی‌دهد که روسیه یک اوکراین بدل شده به دشمن را بپذیرد؛ اوکراینی که از این پس به عنوان پایگاهی برای نیروهای جنگی آمریکا و ناتو و به عنوان نقطه‌ای برای شروع عملیات‌های تکه‌تکه سازی کردن روسیه عمل خواهد کرد.

بخش حتی می‌توان در نگرش واشنگتن ریشه‌های نوعی خشم و عصبیت را در جریان وقایع ماه‌های اخیر (حمایت پوتین از رژیم بشار اسد و همین‌طور اعطای پناهندگی به ادوارد اسنودن) مشاهده کرد. هر دوی این مسائل از طرف آمریکا به عنوان نشانه‌هایی از سرپیچی روسیه در پذیرفتن آمریکا به عنوان قدرت بی‌چون و چرای جهان تعبیر شده‌اند. واشنگتن خواستار یک تغییر دائمی و آشکار در روابط قدرت خودش با روسیه است.

این‌طور به نظر می‌رسد که آمریکا در انتظار زانو زدن پوتین در برابر آمریکا و متحدانش در اروپا است. اما واقعیت مسلم آن است که آمریکا در این میان دارد آتش جنگ نظامی‌ای را روشن می‌کند که می‌تواند نتایج فاجعه‌باری به دنبال خود داشته باشد. حتی اگر این بار این خطر از بیخ گوش گذشته باشد، اتفاقات و وقایع اخیر نشان دادند که خطر یک جنگ جهانی دیگر که در آن قدرت‌ها به سلاح‌های اتمی متوسل می‌شوند تنها یک خطر انتزاعی نیست. این اتفاق گریزناپذیر خواهد بود اگر طبقه‌ی کارگر وارد میدان نشود و برای از میان بردن سرمایه‌داری به جنگ با آن برخیزد.

وضعیت فعلی روسیه در واقع تایید عواقب تاسف‌بار فروپاشی جماهیر شوروی است. این فروپاشی، که توسط رئیس‌جمهور روسیه بوریس یتسین و همکارانش از اوکراین و روسیه سفید (لیونید کراچوک و استالینسلاو شوسکویچ) در دسامبر ۱۹۹۱ انجام شد، نقطه‌ی اوج ده‌ها خیانت بوروکراسی استالینیستی به انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ بود. انقلابی که به ایجاد یک کشور سوسیالیستی منجر شد، بر پایه‌ی یک برنامه‌ریزی سوسیالیستی و جهانی استوار بود.

تبلیغات جنگی از طرف رسانه‌های غربی در مورد «توسعه‌طلبی روسیه» در این میان بسیار پوچ و توخالی به نظر می‌رسد؛ چرا که پس از فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی، بخش‌های بزرگی از این کشور و متحدان سابقش در بلوک شرق، در حوزه‌های تحت نفوذ آمریکا و اروپا قرار گرفتند. سرنوشت روسیه در واقع تاییدگر

هشدارهای تروتسکی بود که می‌گفت: « فروپاشی اتحادیه جماهیر شوروی به روسیه‌ای ختم می‌شود که به فقر دچار است؛ مستعمره‌ی نصفه- نیمه‌ای که تحت استبداد قدرت‌های غربی اداره خواهد شد.»

قبل از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم یکی از خطوط اصلی سیاست خارجی حکومت استالینیستی بود؛ و در این راستا کرم‌لین از تمام نفوذ خود برای سرکوب مبارزات طبقاتی علیه سرمایه‌داری استفاده می‌کرد و به عنوان پاداش، از امپریالیسم جهانی انتظار داشت که با حضور اتحاد جماهیر شوروی به نوعی کنار بیاید.

در آخرین سال‌های حکومت شوروی در زمان گورباچف، وقتی که روسیه هر میراث به جا مانده از انقلاب اکتبر را نابود ساخت، بوروکراسی کرم‌لین طوری عمل کرد که انگار امپریالیسم ساخته و پرداخته‌ی مارکسیست‌ها بوده باشد. وقتی که آن‌ها جمهوری‌های شوروی را تکه‌تکه کردند، به القای این توهم پرداختند که آمریکا و متحدان غربی‌اش دیگر دست از سر روسیه نخواهند داشت؛ در حالی که در همان زمان نخبگان اقتصادی جدید روسیه در حال غارت منابع شوروی بودند.

اما امپریالیسم یک داستان و یک موقعیت خیالی نیست؛ بلکه یک واقعیت بی‌رحم است، که منافع جغرافیای سیاسی و اقتصادی‌اش، با تحمل طولانی مدت روسیه [قدرتمند] مغایرت دارد. پیش از این نیز مخالفت ایالات متحده آمریکا با اتحاد جماهیر شوروی فقط به خاطر ساختار غیر امپریالیستی‌اش نبود. آنها هرگز نتوانستند با این موضوع کنار بیایند که این کشور در نتیجه‌ی انقلاب اکتبر پدید آمده بود و آمریکا را از کنترل مستقیم بر منابع خودش محروم می‌کرد. اگرچه امروز چیز زیادی از اتحادیه‌ی جماهیر شوروی باقی نمانده است، اما اشتهای ایالات متحده آمریکا و اروپا در این میان تمام شدنی نیست.

بنابراین ما اکنون با یک روسیه به عنوان یک سرمایه‌داری ضعیف سروکار داریم، که از جانب قدرت‌های بزرگ امپریالیستی در حال تهدید قرار گرفته است. در این میان، پوتین به عنوان رهبر یک حکومت که توسط مجمع نخبگان فاسدی حمایت می‌شود که بخش بزرگی از ثروت نامشروع‌شان را به اروپا و آمریکا سپرده‌اند، به شکلی ارتجاعی و واکنشی عمل می‌کند: یعنی با مانورهای نظامی و شعارهای وطن پرستانه. بدون یک چشم انداز استراتژیک منسجم (بدون توجه به اینکه روسیه می‌تواند در خارج از روسیه هم به دنبال متحد بگردد) پوتین به دنبال عقب‌گردی است که به واسطه‌ی آن به شکلی چنین آشکار تحقیر نشود و در عین حال بتواند که روسیه و اعتبارش را تا حدی حفظ کند. اما هیچ اطمینانی وجود ندارد که آمریکایی‌ها از فشار خود بکاهند، و از این نظر، این‌یک خطر واقعی است که این بحران می‌تواند از کنترل همه‌ی بازیگران آن خارج شود.

در کتابی که به تازگی با عنوان «در خواب راه روندگان» چاپ شده است، تاریخ‌نگار کریستوفر کلارک با اشاره به بحران ۱۹۱۴ که منجر به جنگ جهانی اول شد یادآوری می‌کند که در آن مقطع روش‌های دیپلمات‌های اروپایی چقدر غیر مسؤانه بود و چقدر با قضاوت‌های نادرست‌شان فاجعه‌ای به اسم جنگ جهانی اول را رقم زدند. اما تنها با مقایسه‌ای ساده می‌توان دریافت که آن‌ها در برابر اوپاما و متحدانش گناهکاران خویشتن‌داری بودند.

حتی اگر به طور موقت راهی برای برون رفت از بن‌بست کنونی ایجاد شود، بحران بعدی به زودی از راه خواهد رسید؛ بحران فوریه تا مارس ۲۰۱۴ باید هرگونه تردیدی را در این باره از بین برده باشد که امپریالیسم جهانی هر روز به دنبال جنگی تازه است. تنها اتحاد طبقاتی بین‌المللی کارگران در مبارزه برای سوسیالیسم قادر خواهد بود که به این بحران‌های مکرر خاتمه دهد.

منبع: [World Socialist Website](http://www.wsws.org/de/articles/2014/03/08/udss-m08.html)

<http://www.wsws.org/de/articles/2014/03/08/udss-m08.html>

تاریخ انتشار (متن اصلی): ۸ مارس ۲۰۱۴